



سخترانی میلاد امام حسین ۸۲
حاج حسین خوش بزم

ميلاد امام حسين ۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم

العبد المؤيد، الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم و

رحمة الله و بركاته، السلام على الحسين و

على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت

الحسين و رحمة الله و بركاته

رفقا، چقدر خوب است كه آنها يك چيزی را به آدم

بگویند بگو. من يك وقتی سلام نمی دادم، اشاره شد،

یعنی ندایی آمد که شما این را بگو. حالا هر وقت سلام به امام حسین می‌دهم یاد آن حرف می‌افتم. رفقای عزیز، شما در سلام امام حسین کوتاهی نکنید. الحمد لله خانه‌هایی دارید خوب است، یا اینکه خانه‌هایتان به قول امروزی‌ها آپارتمان است، حیاط ندارد، شما بیرون که می‌آیید، در کوچه که می‌آیید، رو به قبله بایستید، محل کارتتان می‌روید، در کوچه می‌روید یا هر کجا که می‌روید، سلام به امام حسین بدهید. این سلام که به امام حسین می‌دهید، آخر، ولایت اگر ما را رهبری کند، یا شفا بدهد، یک کار هم دست ما می‌دهد. کارهای دنیا برای این است که معاش کنیم. کارهای دنیا برای معاش شما است، آن هم خوب است. می‌گویید: هر کس

کار کند از برای عائله اش، جهاد فی سبیل الله است؛ اما اینها کار است. اما اگر شما مربوط به ولایت باشی، ایشان یک کار به تو می دهد. شما حسابش را کن؛ الان امام حسین در این دنیا ظاهر شده، امام حسین که بوده است؛ در این دنیا ظاهر شده است. ظاهر که شده است، به قول بعضی ها بساط شفاعت را آورده. حالا این فطرس کاری نکرده، یک خرده کندی کرده بود. حالا پر و بالش ریخته، در یک درختی چیز کرده. حالا می بیند در آسمان باز شده، ملائکه های مقرب همه دارند می آیند. گفت: کجا می روید؟ گفتند: خدای تبارک و تعالی عنایتی کرده به رسول خدا و امیرالمؤمنین و حضرت زهرا، خدا بالاخره حسین به ایشان داده. گفت: شما ممکن است من را

بربید؟ جبرئیل گذاشت روی دوشش و آوردش آنجا. سلام کرد به پیغمبر، گفت: یا رسول الله، من در غضب خدا قرار گرفتم، پر و بالم همه ریخته. من ملک مقرب بودم. گویا یک امری به او کرد، یک خرده چیز شد. این که من دارم به شما می گویم بالاخره خلق در مقابل امر کسری دارد، همیشه شما بفهمید ما کسری داریم. مالک به این خوبی که امیرالمؤمنین گفت: همان طور که من در مقابل رسول الله بودم، مالک در مقابل من همان طور [است]؛ اما آن وقت که خوارج نهروان را به او گفت، برگشت. [به امیرالمؤمنین گفت] یا علی، اینها مثل زنبور [ذکر خدا می گویند]، همین ساخت می ریزند در بیابانها و خدا خدا می کنند. چون که خلق باید اتصال به ولایت

باشد. این که امروز گفتم، رفقا قدردانی کنید. باید همین طور باشیم. اگر امیرالمؤمنین گریه می کند، زهرا گریه می کند، اینها می بینند آخر کار این عزیزکرده را، گریه می کنند برای آن روز. امروز که خنده دارد. مالک با همه حرف هایش برگشت، چون که ماورای خوارج را نمی بیند؛ اما علی (علیه السلام) می بیند. رفقای عزیز، والله می شود که شما ماوراء را ببینید، نه این هم که به تو بگویند. خواندن یک حرفی است، دانستن یک حرفی است. آن دانستن را خودش به تو می دهد. سواد را از خلق یاد می گیری؛ آن دانستن را خود آنها می دهند، از «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» یا القاء می دهند. به چه کسی می دهد؟ آن کس که صد در صد خودش را

محتاج بداند. حالا ببین مالک با همه این حرف‌هایش برگشت؛ چون که باطن خوارج را نمی‌بیند. ما تا باطن مردم را نبینیم، گول می‌خوریم. ظاهر فلانی را می‌بینیم، باید باطنش را هم ببینیم. حالا باطن این را از کجا می‌بینی؟ باید پی‌ببری به حرکت‌ها و کارهایش. ذوقی در مقابل بعضی‌ها نشوید، که من نمی‌توانم اسم بیاورم. ذوقی در ذوق می‌روید. باید بتوانی، قدرت داشته باشی. ولایت خواه باشی، نه خلق خواه. آن وقت، وقتی که تو ولایت خواه شدی، ولایت نگاه به تو می‌کند می‌بیند تو ولایت خواهی. او نظر درباره تو می‌کند، در هر کجای عالم که بروی می‌گویی علی. در هر کجای عالم بروی می‌گویی حسین. در هر کجای عالم بروی می‌گویی

خدا. یعنی این در کالبد مؤمن اثر می‌کند. در کالبد مؤمن تسلی دارد. در کالبد مؤمن، چرا می‌گوید: «قلب المؤمن عرش الرحمن»؟ ائمه در قلب مؤمن سکونت دارند؛ اما آن مؤمن هم باید سکونت داشته باشد، هر جایی نباشد. خیالش این طرف و آن طرف نرود، اطمینان به ولایت داشته باشد، اطمینان به خدا داشته باشد، اطمینان به قرآن داشته باشد.

حالا حرف تا اینجا آمد. حالا فطرس عزیز وقتی این طوری شد، خدا سمت به او داد. حالا من یک چیزی می‌خواهم به شما بگویم، اگر یک وقت در یک موقعیتی قرار گرفتید، یک فشار، یک وقت آن فشار نجات می‌خواهی پیدا کنی. نگوئید من چه کردم، اینجوری

شدم، جان من، با خودت این کارها را نکن. یک فشار نجات است. یک فشار، یک وقت نجات است، می خواهد تو را متنبه کند. می خواهد قدرت خدا را ببینی. فطرس را متنبه کرد. فطرس متنبه شد، قدرت خدا را دید. دید یک کندی، پر و بالش می ریزد. رفقای عزیز، فدایتان شوم خسته نشوید، کندی در برابر ولایت نکنید، واللّٰه، بالتان می ریزد. هوا و هوس و ماشین و نمی دانم تشکیلات و قوم و خویش های امروزی، جاهای امروزی و این حرفها نباید شما را چیز کند، واللّٰه می ریزد. حالا فطرس بالش ریخت. حالا که ریخته، خدا می خواهد سمّت به او بدهد. توجه کن من چه می گویم. همان موقع که این جوری است، خدا می خواهد سمت به

او بدهد. حالا سمتی از این بالاتر نیست که هر کسی سلام به امام حسین بدهد، این به آنجا می‌رساند. مثل جبرئیل که می‌آید قرآن را که نازل می‌شود، به پیغمبر می‌رساند، این فطرس هم سلام می‌رساند. اگر در آن فشار نبود نمی‌رسید. دوستان علی، دوستان امام حسین، اگر یک فشاری از برای شما روی داد، شما چیز نکنید، به اصطلاح تزلزل نداشته باشید. حالا چرا شما بالاخره چیز نمی‌کنید که همیشه سلام به آقا امام حسین بدهید؟ حالا یک سمتی به او داد، پرش کرد به آسمان، پرش کرد تا قاب قوسین او ادنی رفت، گفت: کیست مثل من؟ منم آزاد کرده حسین. رفقا، بیایید آزاد کرده حسین شوید. نه اینکه در این مجلس‌ها آزاد کرده باشید. اگر

مجلسی که محض حسین نباشد، گرفتار خلق می شوید، نه آزاد کرده شوید، گرفتار می شوید. توجه کنید هر کجا می خواهید بروید، من نمی گویم کجا بروید، کجا نروید، هر کجا می خواهید بروید با امر بروید. (صلوات)

عزیزان من، قربانتان بروم، آنها دیدند و اینجوری شدند. این مداح های عزیز که این صحبت ها را می کنند، آنها که این اشعار را سرودند، یک وقت می بینی این اشعار را خودش سروده، این در ذوق خودش آمده، اما یک وقت می بینی خودش گرفتار است. عمرو عاص یک شعرهایی گفته راجع به امیرالمؤمنین که تمام شعرای عالم را شگفت زده کرده. این مرد خبیث چطور این اشعار را گفته؟ حالا خیلی خبیث است، حالا گویا امام حسن به او

گفت: اینها را می فروشی؟ گفت: آره. یک مبلغی به او داد، از او خرید. دید او این لیاقت را ندارد. حالا اینها هم می فروشند. خودشان درست می کنند، اصلاً خودشان را می فروشند، چون که امام حسین را نشناختند. یک شخصی بود، یک روز منصور دوانیقی یک روزی را عید گرفت، خلاصه گفت: هدایا بیاورید. اصلاً امر کرد به تمام وزیر و وزرا و آنها که بودند، هر کسی خب یک هدایایی آورد، یک چیز مهمی آورد. مثلاً مثل اینجا که نشسته بود، آنجا اتاقی تشکیل داد، [هدایا را] ریختند آنجا. حالا می خواست به امام صادق [فخر] بفروشد؛ یعنی بگوید من سخی هستم. گفت: یابن عم، اینها همه مال تو. گفت: مال من است؟ گفت: مال من نیست که بگویی از

این گرفته، از آن گرفته. هدایا درست است، خودتان هم گفتید هدایا درست است. هدایا آورده‌اند، برای تو. یک نفر آمد، نگفت شعر خواند، یک مرثیه خواند. آخر مرثیه با شعر دو تا است. مرثیه یعنی یک مصیبت از امام حسین خواند. حصرت گفت: منصور همه مال من است؟ همه را داد به او. یک وقت عذرخواهی هم از او کرد؛ یعنی یک مرثیه امام حسین این همه ارزش دارد. آقا جان من، رفقای من چرا مرثیه خلق را می‌خوانید؟ والله در مقابل زهرا خجل زده می‌شوید. چرا مرثیه خلق می‌خوانید؟ چرا مرثیه حسین نمی‌خوانید؟ (صلوات)

حالا آن جنبه مغناطیسی که امیرالمؤمنین دارد، دارد می‌فهمد که حسینش را می‌کشند، اسب می‌تازانند،

می فهمد حسینش تشنه می شود. الان در ظاهر دارد بچه را می بیند، آن حوادثی که به امام حسین می خورد را می بیند. حالا اگر ما مؤمن شویم، آن موقعی که دارد اشعار امام حسین را در سرور می خوانند و کف می زنند و می خندند، والله اینها حسین را نشناختند. کف می زنند، می خوانند، می رقصند، شیرینی می خورند، سوت می زنند، من آخر رفتم دیدم، اصلاً این در دلش نیست. اما مؤمن جوری است که همان طور که آنها دارند این حوادث را می بینند، دارد این حوادث را می بیند. تا حتی خود حضرت زهرا، وقتی که [امام حسین در شکمش] گفت: «انا العطشان»، آمد پیش پدر بزرگوارش که این «انا العطشان» می گوید. گفت: زهرا جان این حسین است،

صحرای کربلا کشته می شود، چنان می شود. خاک بر سر آن آخوندی که بگوید امام حسین نمی دانست! تو نمی دانی. شنیدم می گویند نمی دانست! چطور نمی دانست؟ امامی که نداند اصلاً حجت خدا نیست. چه کار کنم از دست اینها؟ بعضی ها باید عقب بیفتند، جلو افتادند. امیدوارم که امام زمان تشریف بیاورد ما بفهمیم. تا آقا نیاید، همه ما لای هم هستیم. او که بیاید مهر زده می شود مؤمن و منافق. امام صادق قسم می خورد جد ما امیرالمؤمنین مهر می زند مؤمن یا منافق. تمام چیزها که بنده در دلم بوده، می آید اینجا، مهر می زند منافق. حالا عزیز من، قربانت بروم می گوید: این طفلی است که اینجور می شود، آن جور می شود. آن وقت

می گوید: پدر جان، می خواهم چه کنم؟ حضرت می فرماید: شفاعت امت را می کند. یا ثارالله، و بن ثاره. عزیز من این خون خداست اما همسر تو علی، خون خداست؛ این پسر خون خداست. یعنی آن خونی که ریخته می شود از امام حسین، خون خداست. چون که همه مقصد حسین، هدایت بشر است. یکی یک چیز به تو می گوید، دیگر تا آخر عمر کینه اش را نداشته باش. عزیز من، اگر تو پیرو امام حسینی، باید حسینی مسلک شوی، نه حسین شنیدنی. خانم های عزیز، به شما هم می گویم باید صفات زهرا را داشته باشید. آقایان به شما هم می گویم باید صفات حسین داشته باشید. آخر همه اینها دست کردند به شمشیر، دارند به روی حسین

می‌زنند. تمام جوانانش را کشتند. حالا می‌گوید: «هل من ناصر»، یکی‌تان بیاید این طرف. تمام بدی‌های اینها را نمی‌بیند.

یک روایت برایتان بگویم خیلی جالب است. یک نفر آمد خدمت امام صادق، بنا کرد از یک نفر تکذیب کردن. حضرت فرمود: چرا تکذیب می‌کنی؟ گفت: آخر، این با شما خیلی چیز نیست و این حرف‌ها. گفت: تو نسبت به من چطور هستی؟ آن شخص گفت: خب، من یک قدری پایینم، شما بالا. گفت: آیا من تو را تکذیب کردم؟ چرا تکذیب کردی؟ امام صادق گفت: من نسبت به خدا چه جور هستم؟ گفت: خدا عظیم‌تر از تو است. گفت: تا حالا خدا تکذیب از من کرده؟ چرا تکذیب می‌کنی؟ تو

اگر بنده عیب دارم، باید نصف شب پا شوی بگویی خدایا این هم رها شود، این هم خوب شود. دعا به او کن، تکذیب نکن. اگر شما گفتی عصاره این حرف چیست؟ یکی بگوید ببینیم! زود! تو خودت را برتر از این می دانی، خدا خوشش نمی آید. تو که تکذیب از این می کنی، خودت را برتر از این می دانی که این را تکذیب می کنی. خدا از این خوشش نمی آید. تکذیب نکن قربانت بروم، فدایت شوم. جان من حرف قشنگ است یا نه؟ اگر قشنگ است، یک صلوات بفرستید.

حالا حرف من این است که ما بخواهیم یک قدری خودمان را متنبه کنیم، تمام اینها می دانستند، می دیدند که امام حسین را این همه احترام می کنند. آخر، منافق

یک جوری است که نمی‌تواند مافوق خودش را ببیند. همه‌اش دلش می‌خواهد خودش به اصطلاح یک کسی شود. اما این که می‌خواهد کسی باشد، قلدری می‌کند، آن قلدری به ضررش طی می‌شود. باید تسلیم باشد. حرف من همه‌اش سر این است که ما قلدری نکنیم. آنها که قلدری کردند چه جور شدند؟ تسلیم نبودند چه جور شدند؟ قربانتان بروم، ما باید تسلیم امام حسین شویم. هر چه از اینها می‌دیدند بغض و عداوتشان زیاد می‌شد. هر چه پیغمبر تعریف امیرالمؤمنین را می‌گفت، «وحی یوحی» را کنار گذاشته بودند، بغض و عداوتشان به علی زیادتر می‌شد. حالا ببین چه جور است؟ چه بگوید آدم؟ این یک کاری کرده، این را می‌زنی چه کنی؟ این چه

جرمی کرده؟ قربانت بروم، حالا امام حسین می گوید آخر تقصیر من چیست که من را می کشید؟ می گویند: «بغضا لایبیک»؛ بغضی که با بابایت داریم. آن موقع امام حسین دست به شمشیر کرد، دوازده فرسخ اینها را ریخت روی هم، دید دیگر اینها ارزش ندارند. بدانید ارزش ما مال ولایت است. یعنی تمام ارزش بشر، یعنی تمام ارزش خلقت به ولایت است. تمام خلقت اگر ولایت را قبول نکند، تفاله است؛ یعنی روح ندارد. ببین تفاله می دانید یعنی چه؟ این موز الان یک عصاره‌ای دارد. درست است؟ این یک عصاره‌ای تویش است. اگر هر کسی ولایت در آن نباشد تفاله است، یعنی عصاره ندارد. توجه فرمودید؟ (صلوات)

حالا عزیزان من، من دارم به شما می گویم چه زن، چه مرد، باید در پرتو ولایت بگردد. حالا در پرتو ولایت که گشتی، نشانه اش این است اگر بخواهی بدانی شما ولایت را قبول کردی یا نه، شما باید امرش را اطاعت کنی. آن خانم باید رویش را بگیرد، جوراب کلفت هم بپوشد، خودش را کپل، مپل نکند، اگر کند پیرو آنهاست. یعنی می خواهم بگویم نمی توانیم الان بگوییم که، عایشه هم اینطوری نبوده که بعضی زن ها در خیابان ها اینجوری هستند. عایشه هم نبوده! چه جوری است اینها این جوری شده اند؟ چون که اینها دنبال مد رفتند. مد برانگیخته شیطان است، امر برانگیخته امام زمان است. هر مدی که امروز درمی آید برانگیخته شیطان

است. ای زن و مرد، دارم به شما می‌گویم، من نزدیک هشتاد سالم است، حجت به شما تمام می‌کنم. فردای قیامت هیچ چیزی ندارید در مقابل خدا. در مقابل خدا هیچ صحبتی نمی‌توانید کنید. فقط گیر هستید، عزیزان من، پی‌مد نروید. ما باید پی‌امر برویم، پی‌امر امام حسین برویم. ببین این سکینه عزیز حالا که این همه اذیت کردند، خار مغیلان [در پایش رفته]، می‌گوید: عمه، چادر از سرم کشیدند. نمی‌گوید تشنه‌ام است، گرسنه‌ام است؛ یعنی این حجاب اسلامی، حجابی که پیغمبر گفته، در گلوله‌های خونش است. چرا به من جسارت کردند؟ عزیزان من، شما بی‌جسارت چادر از سرتان برداشتید. هر روز پی‌یک مد می‌گردید. بترسید

آخر، بالاخره مرگی هم هست، قیامتی هم هست، جوابی هم هست.

مؤمن آزاد نیست. اگر روایتش را می خواهی، از در خانه بشر رفت، امام صادق دید آنجا دارند دامبول و دیمبول می کنند، ساز و آواز می زنند. کنیزش آمد بیرون، گفت: این ارباب تو آزاد است یا غلام؟ گفت: آقا نوکر دارد، کلفت دارد، آزاد است. گفت: آزاد است که این کارها را می کند. این پابرهنه دوید دنبال امام صادق، گفت آقا آزادم. ای زن و مرد ما نباید آزاد باشیم. بنده باید فرمان ببرد. خدا هم گفته: فرمان علی را ببر. خانم ها به شما هم گفته: فرمان زهرا را ببر. اگر فرمان زهرا را بردی، اتصال به فرمانی. آقایان عزیز، اگر فرمان امام زمان را

بردی، اتصال به فرمانی، اتصال به فرمان باش، اتصال به فرمان شیطان نبر. بالاخره پیر می شوی و می افتی و قیامتی هست، حسابی هست، کتابی هست. خدا می گوید: «هو الخلق، هو الامر». همه شما را خلق کردم، امر رویتان گذاشتم. ای عزیزان، ببین اینها دیدند و این جوری شدند. حالا ببین چه خبر است؟ به شما می گوید: اگر تو دینت را حفظ کردی، با من در درجه من هستی. والله، امام زمان «هل من ناصر» می گوید. به دینم، پیغمبر «هل من ناصر» می گوید. اگر حسین «هل من ناصر» گفت، همه اینها «هل من ناصر» می گویند. یعنی بیایید این طرف. بیایید این طرف، طرف شیطان نروید. عزیزان من، قربانتان برون، فدایتان شوم بیایید

حرف بشنوید، آرام باشید. تا می‌توانید نگاه به دنیا، به زرد و سرخ دنیا نکنید، گرفتار می‌شوید. در دلتان راه ندهید گرفتار می‌شوید. همیشه بشر یک چیزی کسری دارد. امروز ماشینت اینجور شد، فردا می‌خواهی مدلش کنی. خانه‌ات را این جور کنی، همیشه بشر در این عالم کسری دارد. اما اگر الان قانع و راضی باشید، کسری ندارید. همین که الان داری به آن قانع هستی، یک چیز دیگر هم به آن اضافه شود، خب شود. یک خانه به آن اضافه شود، بشود. متوجهی؟ هر چه می‌خواهد به این اضافه شود، اما تو در خواست خودت قانع و راضی باش. آن وقت در قانع و راضی بودن، آن چیزها که به آن اضافه شود، مثل اینکه شما الان یک خانه کوچک داری، یک

خانه بزرگ به تو نشان می دهد، چقدر خوب است؛ اما
زن با مال حرام و با قرض و با نزول.

عزیزان من، والله روایت داریم، خدا پیامرزد ایشان را،
می گفت: اگر تو یک قدری خلاصه و لخرجی کنی، مبتلا
به نزول شوی، جزء لعنتی. اگر این پول را که می روی
وام می گیری، اینها که می آیی از بانک می گیری باید
مطابق ضرورت باشد، اگر بخواهد آبرویت از بین برود.
آن وقت آبروی مؤمن را خدا حفظ می کند، این اشکال
ندارد. اما اگر بخواهی این را گنده کنی، این را بسازی،
این را کنی، شما جزء لعنتی. می گوید: خدا لعنت کند
کسی که نزول بگیرد، کسی که بدهد، دلالش را هم خدا
لعنت می کند. قربانت بروم، پس اگر قانع و راضی باشی

این نیست که، اگر داری بساز. من الان یک روایت بگویم که زن‌ها، خانم‌ها نگویند ایشان دارد شوهرهای ما را دمه می‌کند! نه! خود امیرالمؤمنین رفت خانه یکی، دید خانه‌اش کوچک است. گفت: تو حالا که ثروت داری، گفت: خانه پدری من است. گفت شاید پدرت احمق باشد، تو هم می‌خواهی احمق باشی. تو داری، برو یک خانه بزرگتر بساز. من حرفم سر بانک و نزول و حرام است. حضرت گفت بابایت شاید احمق باشد، تو هم می‌خواهی احمق باشی؟ یک موقعی ایشان خانه چه جور داشته، الان می‌خواهد دختر شوهر دهد، اصلاً لازمش داری. اما من حرفم سر این است که مواظب لعنت خودت هم باش. توجه فرمودی یا نه؟ خانم چرا تو

اینقدر سر به سر شوهر عزیزت می‌گذاری که خانه را این جور کن، آن جور کن. مگر او نمی‌خواهد باشد؟ چرا این قدر مشکل به وجود می‌آوری؟ این همسر عزیزت متدین است، نمی‌خواهد خودش را مبتلا کند. تو برو خانه‌های دیگر، در چاله کوره‌ها را ببین. من نمی‌خواهم بگویم، من دیدم یک اتاق دارد، توالت آن در اتاق است. خب، این را ببین. این هم لا اله الا الله، محمد رسول الله می‌گوید، مگر یهودی است؟ خب خانه‌ات به این خوبی است، جایت به این خوبی است، باباجان قانع و راضی شو. از خدا تشکر کن، از خدا بخواه همسر عزیزت خوب باشد، بچه‌های عزیزت خوب باشند، دینت ثابت باشد، پیرو حضرت زهرا باشد. بیا در ماوراء، دنیا خودش درست

می شود. دنیا را خودش درست می کند، آنجا که درست نیست را بیا درست کن. توجه فرمودید من چه می گویم؟ من حرفم سر حرام و نزول است، مواظب باشید عزیزان من [گرفتار] نشوید. حالا آمدی و این پول را گرفتی و عمرت کفاف نداد این را بدهی. آخر تو، چه کار می کنی؟ یک احتمال آدم بدهد، خدای نخواسته می میرد، چرا اینقدر خودت را مبتلا می کنی؟ خیلی بچه بخواهد تو را تا سر قبرت می آید، چهار روز دیگر هم فراموشت می کند. عزیز من، تو بیا خودت را نجات بده در این دنیا. خودت را به خاطر زن و بچه گرفتار نکن عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم. ببین من چه می گویم، تو خودت را از امر جدا نکن. اگر خودت را از امر جدا کردی، از ولایت جدا

کردی، از خدا و قرآن هم جدا کردی. پس تو دائم امر در دستت باشد. از اول عمرم گفتم امر، تا آخر عمرم هم می گویم امر. من والله به دینم قسم اگر می خواستم این حرف ها را بزنم. این حرف ها آمد دیگر. پس توجه کنید عزیزان من، من شما را می خواهم. دلم می خواهد همه تان واحد باشید.

یا علی